



## چگونه می توان از نو آغاز کرد

اسلاوی ژیتک ترجمه: امیررضا گلابی

[ارغنون]

— ادبیات، فلسفه و علوم اجتماعی —  
TELEGRAM: ME.ORGANONCHANNEL

## چگونه می توان از نو آغاز کرد اسلاوی ژیتک ترجمه: امیررضا گلابی

مقدمه مترجم:

اکنون در آستانه پایان رویای «سیاست رهایی بخش»، در زمانه‌ای که انگار تمام تجربیات انقلابی قرن بیستم از انقلاب اکتبر تا میدان تحریر به شکست انجامیده، به نظر می‌رسد تنها راه پیش رو بازگشت به سیاست پوپولیستی و دست کشیدن از هرگونه تلاش برای رسیدن به بنیانی کلی در سیاست و قربانی کردن آن به بهای رجوع به منافع بسته نژادی، ملی و مذهبی است. تجربه‌ای که پیش از این در واکنش به سرخوردگی از فروپاشی فرهنگی و اقتصادی جنگ اول جهانی، به صورت جنبش فاشیسم نیمی از اروپا را درنوردید. طلوع چهره‌هایی نظیر ترامپ در آمریکا، لوپن در فرانسه، فراژ در انگلیس، ویلدرز در هلند و جنبش‌هایی نظیر

پگیدا و حزب فجر طلایی یونان طنین شوم چنین بازگشتی است. توده های سرخورده از سیاست جهانی سازی و سیاست های اقتصادی توصیه شده توسط بانک جهانی، قربانیانی بهتر از مهاجرین و اقلیت ها نمی یابند و چه کسانی بهتر از ترامپ می توانند از چنین سرخوردگی بهره برداری کنند.

چاره چیست؟ از منظر «عقلای» قوم، چاره کار «اعتدال» است. ما در اجرای سیاست های نولیبرالستی زیاده روی کرده ایم که حاصلش پناه بردن مردم به این فاشیست های پوپولیسست شده. تنها در این صورت است که می توان خشم مردم را کنترل کرد، باید یکی به نعل زد و یکی به میخ. باید «معتدل» بود. رادیکالیسم چه چپ، چه راست چیزی به جز بدبختی به ارمغان نیاورده، باید حد وسط را گرفت. سیاست «شوک درمانی» دیگر جوابگو نیست و باید سیاست های بانک جهانی را قدم به قدم اجرا کرد. دستیابی به آموزش عالی رایگان دیگر رویایی بیش نیست، اما می توان با دادن وام های بلند مدت، زهر تلخ هزینه های کمرشکن دانشگاه را گرفت. خدمات درمانی عمومی یک رویاست، اما می توان بیمه ای حداقلی برای نیازمندان تدارک دید. ایدئولوژی اعتدال (که مثل هزار چیز دیگر خبرش دیر به گوش ما رسیده) مدت ها است که جایگزین سنت چپ اروپا شده. حزب کارگر تونی بلر (New Labour) چیزی نبود به جز تاجرینه کردن تدریجی سنت قوی طبقه کارگر بریتانیا، تا جایی که امروزه دیگر به جز نامی از آن چیزی باقی نمانده. وضعیت در سایر احزاب سوسیال دموکرات اروپا اگر بدتر نباشد، قطعاً بهتر نیست. پدیده ای که به قول طارق علی امروزه بیش از پیش تهدیدی برای تمام دستاوردهای جنبش چپ است، نه راست افراطی، بلکه میانه افراطی است [1].

در چنین فضایی، ژیتک، با وام گیری از لنین در تلاش است تا به جای پیدا کردن جایگزینی برای فاشیسم مستتر در گفتار پوپولیسستی به اختگی و خطر گفتار ظاهراً خیرخواهانه میانه روی و رئال پولیتیک بپردازد. به اینکه چگونه می توان پس از شکست، بدون تسلیم شدن به وسوسه میانه روی و دست شستن از آرمان ها، بدون شرمندگی از نو آغاز کرد.

\*\*\*

لنین در یادداشت کوتاه بی نظیرش «یادداشتی از یک مبلغ» (که در فوریه ۱۹۲۲ پس از اینکه بلشویک ها ناباورانه و بر خلاف همه پیش بینی ها پیروز شده و ناچار شدند به سمت سیاستی اقتصادی عقب نشینی کنند که مجوز آزادی بیشتری به اقتصاد بازار و مالکیت خصوصی می داد) برای تشریح معنای عقب نشینی در روند انقلاب و نشان دادن اینکه این کار چگونه می تواند بدون خیانت فرصت طلبانه به آرمان [انقلاب] صورت پذیرد از مثال کوه نوردی استفاده می کند که مجبور شده از مسیر حمله اولش برای فتح قله ای جدید عقب نشینی کند.

بیاپید مردی را تصور کنیم در حال صعود به قله بلند و شیب‌داری که تاکنون فتح نشده. بیاپید فرض کنیم که او بر مشکلات و خطرات پیش‌بینی‌نشده فائق آمده و موفق شده به نقطه‌ای بلندتر از پیشینیان خود دست یابد، اما هنوز به نوک قله نرسیده. او خود را در موقعیتی می‌یابد که نه تنها ادامه همان مسیر و راهی که در پیش گرفته دشوار و خطرناک، بلکه قطعاً غیرممکن است. [2]

در چنین شرایطی، لنین می‌نویسد:

او مجبور می‌شود برگردد، پایین بیاپید، در جستجوی مسیری دیگر برآید که شاید طولانی‌تر باشد اما مسیری است که او را قادر کند به قله دست پیدا کند. فرود از بلندایی که تاکنون پیش از او هیچ‌کس به آنجا دست نیافته شاید برای مسافر فرضی ما سخت‌تر و خطرناک‌تر از صعود باشد - لغزش در آن محتمل‌تر است؛ به راحتی نمی‌توان جای پای سفت پیدا کرد؛ آن نشاطی که موقع صعود به سمت یک هدف به فرد دست می‌دهد دیگر در کار نیست و اموری از این دست. باید طناب را به دور خود محکم کند، ساعت‌ها با چکش کوهنوردی‌اش برای جای پایش یا جایی که طنابش را بتواند محکم سفت کند کوه را بشکافد؛ باید با سرعت حلزون‌وار حرکت کند، و به سوی پایین و دور از هدفش فرود بیاپید؛ و نمی‌داند که این فرود شدیداً خطرناک و دردناک چه وقت به پایان می‌رسد، یا اینکه آیا مسیر میان‌بری امن وجود دارد که بتوان با خیال راحت‌تر، سریع‌تر و مستقیم‌تر از آن به سمت قله صعود کرد.

در چنین شرایطی برای کوهنوردی که خود را در چنین وضعیتی می‌یابد طبیعی است که دچار «لحظاتی از دلسردی» شود. به احتمال زیاد تحمل این لحظات دشوارتر خواهد شد و بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شود اگر او می‌توانست صدای کسانی را بشنود که پای کوهند، کسانی که «با دوربین و از فاصله‌ای امن، نظاره‌گر فرود او هستند»: صدایی که از پایین می‌آید زنگ خوشحالی از روی عناد در خود دارد. آنها آن شادی را پنهان نمی‌کنند؛ آنها سرخوشانه خنده سر می‌دهند و فریاد می‌زنند، «او یک دقیقه دیگر می‌افتد، دیوانه!» دیگرانی سعی می‌کنند شادی خود را پنهان کرده و «بیشتر شبیه قاضی گالاولیوف» رفتار کنند، زمین‌دار دوروی بدنام در رمان *خاندان گالاولیوف*، اثر میخائیل سالتیکیوف-چدرین.

آنها ناله سرداده، چشمان‌شان را اندوهناک به سوی آسمان می‌گردانند، گویی می‌گویند: «ما از دیدن اینکه ترس‌مان به یقین تبدیل شد اندوهگینیم! اما آیا مایی که همه عمرمان را در راه پیدا کردن مسیر عاقلانه‌ای برای پیمایش این کوه سپری کرده‌ایم، درخواست نکردیم صعود تا زمان به اتمام رسیدن کارمان به تعویق بیفتد؟ و اگر ما اینچنین پرحرارت علیه در پیش گرفتن چنین مسیری بودیم، مسیری که این دیوانه اکنون

در حال ترک آن است (نگاه کنید، نگاه کنید، او برگشت! دارد فرود می‌آید! برای برداشتن یک قدم هم باید ساعت‌ها زمینه‌چینی کند! اما موقع صعودش صریحاً تحقیر شدیم ولی باز هم درخواستمان اعتدال و احتیاط بود!)، اگر ما چنین مشتاقانه این دیوانه را مورد انتقاد قرار دادیم و به دیگران درمورد تقلید و کمک کردن به او هشدار دادیم، همه‌اش صرفاً از روی تعهد به نقشه بزرگمان برای پیمایش این کوه بود، و برای این بود که مانع از این شویم که این نقشه در دید همه خوار شود!

لنین ادامه می‌دهد، خوشبختانه مسافر فرضی ما صدای این به اصطلاح «دوستداران واقعی» ایده صعود را نمی‌تواند بشنود؛ اگر می‌شنید، «احتمالاً حالش به هم می‌خورد» - «و معلوم است که تهوع، کمکی برای تمرکز و برداشتن قدم‌های استوار به هیچکس نمی‌کند، خصوصاً در ارتفاع بالا». البته در مثل مناقشه نیست: «هر مثالی یک جای کارش می‌لنگد». لنین در ادامه وضعیت بالفعل اتحاد جماهیر شوروی نوپا را شرح می‌دهد:

پرولتاریای روسیه ارتفاعات بلندی را فتح کردند، نه تنها در قیاس با ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳ بلکه حتی در قیاس با ۱۸۷۱. ما باید بدون هیچ حب و بغضی مسئولیت کرده‌ها و ناکرده‌هایمان را هرچه شفاف‌تر و هرچه ملموس‌تر بر عهده بگیریم. اگر بخواهیم چنین کاری کنیم باید حواس‌مان جمع باشد. نباید دچار تهوع، توهم و دلسردی شویم.

بعد از شمردن دستاوردهای دولت اتحاد جماهیر شوروی تا سال ۱۹۲۲، لنین شرح می‌دهد که چه نباید کرد:

اما ما حتی ساختن پایه‌های اقتصاد سوسیالیستی را به پایان نرسانده‌ایم و نیروی متخصص سرمایه‌داری رو به احتضار هنوز می‌تواند ما را از چنین مهمی محروم کند. ما باید به وضوح قدر این امر را بدانیم و به صراحت به آن اعتراف کنیم، زیرا هیچ چیز خطرناک‌تر از توهم نیست (و سرگیجه، خصوصاً در ارتفاع بالا). و هیچ چیز وحشتناکی در اعتراف به این حقیقت تلخ وجود ندارد، هیچ چیزی که توجیه موجهی برای کوچکترین دلسردی باشد؛ زیرا ما همواره حقیقت بنیادین مارکسیسم را تبلیغ و تکرار کرده‌ایم - اینکه برای پیروزی سوسیالیسم به تلاش مشترک کارگران در کشورهای پیشرفته متعددی نیازمندیم. ما هنوز تنها و در کشوری توسعه‌نیافته زندگی می‌کنیم، کشوری که بیش از بقیه ویران شده، اما پیروزی بزرگی به دست آورده‌ایم.

علاوه بر آن لنین یادآور می‌شود، «ما ارتشی از نیروهای انقلابی پرولتاریا را حفظ کرده‌ایم؛ ما قدرت مانور را حفظ کرده‌ایم؛ حواس‌مان را جمع کرده‌ایم و می‌توانیم با حواس جمع حساب کنیم که کی و تا کجا باید عقب‌نشینی کنیم (برای اینکه بتوانیم به جلوتر جهش کنیم)؛ کجا، کی و چگونه کار ناتمام را به اتمام برسانیم.» و او نتیجه می‌گیرد:

کمونیست‌هایی که تصور می‌کنند می‌توان چنین کارهای دوران‌سازی نظیر بنا کردن اقتصاد سوسیالیستی را (مخصوصاً در کشوری کوچک و کشاورز) انجام داد، بدون اشتباه کردن، بدون عقب‌نشینی، بدون تغییرات متعدد در مورد اینکه چه چیزی ناتمام است یا چه کاری اشتباه شده؛ محکوم به شکست‌اند. کمونیست‌هایی که دچار توهم نیستند، که دلسرد نمی‌شوند و توان و انعطاف‌پذیری خود را بارها و بارها در مواجهه با کارهای به شدت دشوار، «برای آغازی نو» حفظ می‌کنند، شکست‌ناپذیرند (و به احتمال زیاد از بین نمی‌روند).

بهبتر شکست بخور

این، لنین در بهترین شکل بکتی‌اش است، که خطوطی از شعر وورستوارد هو را پیش‌گویی می‌کند: «دوباره سعی کن. شکست بخور. بهتر شکست بخور.» [3] نتیجه‌گیری او – آغازی از نو – روشن می‌کند که او صرفاً از کندکردن سرعت و تقویت آنچه تاکنون به دست آمده سخن نمی‌گوید، بلکه منظورش پایین‌آمدن تا نقطه سرآغاز است. به زبان کیرگوری، روند انقلاب، روندی تدریجی نیست بلکه جنبشی است مبتنی بر تکرار، جنبش تکرار سرآغاز، دوباره و دوباره.

جورج لوکاک شاهکار پیش از دوران مارکسیستی‌اش «نظریه رمان» را با این جمله مشهور به پایان می‌رساند: «سیاحت به پایان رسیده، اما سفر آغاز شده.» این آن چیزی است که در لحظه شکست رخ می‌دهد: سیاحت تجربه منحصر به فرد انقلابی به سررسیده، اما سفر حقیقی، کار آغاز از دوباره، تازه شروع شده. هرچند این بی‌میلی به عقب‌نشینی، ابداً به معنی پذیرش بی‌قید و شرط دیگران و پذیرش رقبای سیاسی نیست، «ما اشتباه می‌کردیم، حق با شمایی بود که خطر را گوشزد می‌کردید، پس بیایید با هم متحد شویم». برعکس، لنین تأکید می‌کند که چنین لحظاتی است که نیازمند انضباطی آهنین هستیم. چند ماه بعد در سخنرانی‌اش برای یازدهمین کنگره بولشویک، در آوریل ۱۹۲۲، گفت:

اگر تمام ارتش (من همینطور فرضی می‌گویم) در حال عقب‌نشینی باشد، نمی‌تواند روحیه‌ای مشابه روحیه پیشروی داشته باشد. در هر قدم به حالتی از افسردگی بر می‌خوری... اینجاست که خطر در کمین است؛ بعد از یک پیشروی پیروزمندانه، عقب‌نشینی بسیار دشوار است، زیرا روابط کاملاً فرق می‌کند. در خلال پیشروی پیروزمندانه، حتی اگر انضباط سفت و سختی هم حاکم نباشد، هر کسی بر طبق نظر خودش به جلو حمله می‌برد. با این حال، در خلال عقب‌نشینی، انضباط باید آگاهانه‌تر باشد و صدها بار لازم‌تر است، چون، هنگامی که کل ارتش عقب‌نشینی می‌کند، نمی‌داند و نمی‌تواند ببیند که کجا باید توقف کند. تنها عقب‌نشینی را می‌بیند؛ تحت چنین شرایطی تنها معدودی صدای وحشت‌زده در آن زمان کافی است تا آشوب و بلوا ایجاد کند. خطر اینجا بسیار بزرگ است. هنگامی که یک ارتش واقعی عقب‌نشینی می‌کند، تیربارها حاضر به یراق

نگه داشته می‌شوند، و وقتی که عقب‌نشینی منظم تبدیل به عقب‌نشینی بی‌نظم می‌شود، دستور رگبار صادر می‌شود که فرمان درستی نیز هست.

عواقب چنین موضعی برای لنین بسیار روشن است. در پاسخ به «موعظه‌های» معطوف به سیاست اقتصادی جدید [NEP] از جانب منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست – [که به لنین می‌گفتند:] «انقلاب زیاده‌روی کرده. حرفی که تو الان میزنی را ما سال‌هاست که داریم می‌زنیم، اجازه بده که دوباره آن را بگوییم» – او به کنگره یازدهم حزب گفت:

ما در پاسخ می‌گوییم: «اجازه دهید شما را به خاطر این حرف در مقابل جوخه‌های آتش قرار دهیم. یا شما جلوی بیان دیدگاهتان را می‌گیرید، یا، اگر اصرار دارید نظر سیاسی‌تان در چنین شرایطی در ملاء عام بیان کنید، وقتی که وضعیت‌مان از زمانی که گاردهای سفید مستقیماً به ما حمله می‌کردند، بسیار دشوارتر است، آن وقت اگر ما با شما مانند بدترین و زبان‌بارترین عناصر گارد سفید رفتار کنیم، تنها باید خودتان را سرزنش کنید.» [4]

با این حال باید بین «ارعاب [ترور] سرخ» و «تمامیت‌خواهی» استالینیستی تفاوت قائل شد. شاندر مارائی، در خاطراتش تعریف با ارزشی از تفاوت به‌دست می‌دهد. [5] حتی در خشونت‌بارترین دوره‌های دیکتاتوری لنین که در آن کسانی که مخالف انقلاب بودند بی‌رحمانه از حق بیان (آزاد در ملاء عام) محروم بودند، از حق سکوت محروم نبودند: به آنها اجازه داده می‌شد که به تبعیدی درونی بروند. یک مورد از پاییز ۱۹۲۲ که به تحریک لنین بلشویک‌ها به سازماندهی [برنامه] ننگین «نقره‌داغ کردن فیلسوف‌ها» دست زدند، اینجا دلالت بر همین امر دارد. وقتی لنین متوجه شد که یکی از تاریخدانان پیر منشویک در سیاهه روشنفکرانی که باید از بین برده می‌شدند به زندگی شخصی پناه برده و بر اثر بیماری سخت مرگ خود را انتظار می‌کشد، لنین نه تنها او را از سیاهه خارج کرد، بلکه دستور داد تا به او کوپن اضافی غذا بدهند. هنگامی که دشمن از عرصه نبرد سیاسی عقب نشست، عداوت لنین متوقف شد.

هرچند برای استالین، حتی چنین سکوتی هم زیادی بود. نه تنها توده‌های عظیم مردم باید برای پشتیبانی در تظاهرات عمومی بزرگ شرکت می‌کردند، هنرمندان و دانشمندان نیز مجبور بودند که موافقت خود را با شرکت در برنامه‌هایی عمومی نظیر امضای بیانیه‌های رسمی، یا سخن گفتن به نفع استالین اعلام می‌کردند. اگر در دیکتاتوری لنینی ممکن بود کسی به خاطر حرفش کشته شود، در نوع استالینی‌اش انسان می‌توانست به خاطر حرفی که زده کشته شود. این امر تا حد نهایی‌اش دنبال می‌شد: خودکشی که تنها تلاش ناامیدانه برای خزیدن به درون سکوت بود، توسط استالین به عنوان آخرین و بدترین حرکت خائنانه علیه حزب محکوم شده بود. این تفاوت بین لنینیسم و استالینیسم بیانگر رویکرد عمومی‌شان نسبت به جامعه بود: برای

اولی، جامعه عرصه نبرد بی‌رحمانه قدرت بود، نبردی که آشکارا به وجودش صحنه گذاشته می‌شد؛ برای دومی، نبرد به نوعی تقریباً خفیف، به صورت نبرد بین جامعه سالم درمقابل کسانی که از آن طرد شده بودند تعریف می‌شد - جانوران مودی، حشرات، خائینی که از انسان کم‌ترند.

تفکیک قوای اتحاد جماهیر شوروی؟

آیا عبور از لنین به استالین ضروری بود؟ پاسخ هگلی مستلزم پذیرش ضرورتی پس‌نگرانه است: همین که این عبور رخ داد، همین که استالین پیروز شد، پس ضروری بوده. وظیفه تاریخ‌نگار دیالکتیکی این است که آن را «در صیروتش» تصور کند، و همه نبردهای احتمالی که ممکن بود ختم به وضعیتی دیگر شود را تجزیه و تحلیل کند، همان کاری که موشه لوین در *آخرین نبرد لنین* سعی کرد بکند. لوین ابتدا سعی کرد اصرار لنین را بر حاکمیت تمام و کمال تمام ملیت‌هایی که تشکیل‌دهنده اتحاد جماهیر بودند، نشان دهد - عجیب نیست که در نامه‌ای به اداره سیاسی حزب در ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۲، استالین به صراحت لنین را به «لیبرالیسم ملی» متهم کرد. دوماً، او بر تاکید لنین بر فروتنی اهداف اشاره می‌کرد: نه سوسیالیسم، بلکه فرهنگ، ادبیات جهانی، بازده، تکنوکراسی؛ جامعه اشتراکی، که به رعایای ساده اجازه می‌داد تا در فضای سیاست نوین اقتصادی تبدیل به «تاجران فرهنگی» شوند. این به روشنی دورنمایی بسیار متفاوتی از آنچه «سوسیالیسم در یک کشور» بود به دست می‌داد. فروتنی گاهی به صورت غافلگیرکننده‌ای صریح است: لنین تمام تلاش‌ها برای «ساختن سوسیالیسم» را مورد تمسخر قرار می‌داد؛ و بر طبیعت بداهه سیاست اشتراکی تاکید می‌کرد، تا مرز نقل قول از ناپلئون «اول بپر... بعدش ببینم چه می‌شود».

آخرین نبرد لنین علیه غلبه بر بروکراسی دولت شهره خاص و عام است؛ چیزی که مردم کمتر می‌دانند، همانطور که لنین به وضوح آن را بیان کرده، این بود که لنین سعی می‌کرد با پیشنهاد یک بدنه جدید حاکمه، یعنی شورای مرکزی نظارت [دست به عمل محال] تربیع دایره [6] دموکراسی و دیکتاتوری دولت حزبی بزند. او ضمن اذعان به طبیعت دیکتاتوری رژیم اشتراکی به طور همزمان سعی کرد هدف نهایی‌اش را در تعادلی بین عناصر مختلف قرار دهد، «نظامی از کنترل متقابل که می‌توانست کمابیش کارکردی مشابه کارکرد تفکیک قوا در رژیم‌های دیکتاتوری داشته باشد». یک کمیته مرکزی بزرگ‌شده قادر خواهد بود مرزهای سیاست را تعیین کند و بر دستگاه حزب نظارت عالییه داشته باشد. درون آن، کمیته مرکزی خواهد توانست:

به عنوان کنترل‌کننده کمیته مرکزی و شاخه‌های متعدد آن عمل کند - شاخه‌هایی نظیر اداره سیاسی، دبیرخانه، اداره نهادها ... استقلال این کمیته بوسیله ارتباط مستقیمش با کنگره حزب بدون واسطه اداره سیاسی و سازمانهای بدنه‌اش و یا کمیته مرکزی، تضمین خواهد شد [7].

کنترل، تفکیک قوا، کنترل متقابل - این پاسخ از روی ناچاری لنین به این پرسش بود که: چه کسی کنترل‌کننده‌ها را کنترل می‌کند؟ چیزی خیال‌پردازانه و احتمالاً رویایی در این ایده یک شورای مرکزی نظارت وجود دارد: یک بدنه نظارتی مستقل و آموزشی با ضلعی «غیرسیاسی» متشکل از بهترین آموزگاران و تکنوکرات‌ها، برای کنترل کمیته مرکزی «سیاست‌زده» و اقمارش - خلاصه اینکه، متخصصان بی‌طرف از تخطی مدیران حزب جلوگیری می‌کنند. هرچند همه اینها، وابسته به استقلال واقعی کنگره حزب است - در عمل اما جناح‌بندی از پیش ممنوع شده، که این امر به دم و دستگاه رده بالای حزب این اجازه را می‌دهد که کنگره را کنترل کند و جلوی انتقادات و جناح‌بندی‌ها را بگیرد. خام‌بودن اعتماد لنین به متخصصین وقتی شوک‌آورتر می‌شود که حواس‌مان باشد این حرف‌ها، حرف رهبری است که برخلاف این امر کاملاً از مشکلات نبرد سیاسی آگاه بود، نبردی که اجازه بی‌طرفی به کسی نمی‌دهد.

جهت بادی که می‌وزید در پیشنهاد استالین در سال ۱۹۲۲ خودش را نشان می‌دهد که در یک کلام مدعی بود که دولت سوسیالیستی جمهوری فدراتیو روسیه همینطور دولت جمهوری اوکراین، بلاروس، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان نیز هست:

اگر این تصمیم توسط کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه تایید می‌شد، به صورت علنی اعلام نمی‌شد، بلکه از طریق کمیته‌های مرکزی برای پخش شدن در بدنه نهادهای شوروی، کمیته‌های اجرایی مرکزی یا کنگره کمونیستی جمهوری‌های سابق، اعلام می‌شد، پیش از جلسه کنگره اتحاد کلیه جماهیر شوروی، و به طوری اعلام می‌شد که گویی این آروزی مردم این جمهوری‌هاست. [8]

ارتباط متقابل یک قدرت بالاتر با زیرمجموعه‌هایش [مردم] نه تنها از میان رفت - در نتیجه این قدرت عالی‌به‌تنها به بیان اراده خودش می‌پرداخت - بلکه، مثل پاشیدن نمک روی زخم، شکلی کاملاً برعکس به خود گرفت: کمیته مرکزی تصمیم گرفت که ارده مردم را هم خودش تعیین کند.

درایت و ارباب

ویژگی دیگر نبرد آخر لنین که لوین توجه ما را به آن جلب می‌کند تمرکز غیرقابل پیش‌بینی بر ادب و نزاکت است. لنین عمیقاً از دو حادثه ناراحت بود: در یک مناظره سیاسی، نماینده مسکو در گرجستان، سرگو اورژونیکدزه، به صورت فیزیکی به چند نفر از کمیته مرکزی گرجستان حمله کرده بود؛ خود استالین هم به کروپسکایا فحاشی کرده بود (وقتی کشف کرد که او با نامه تروتسکی که در آن به لنین پیشنهاد داده بود



پیمانی علیه استالین بسته شود، همدل است). قضیه آخر لنین را وادار کرد که این دادخواست معروفش را بنویسد:

استالین بسیار بی‌نزاکت است، و این نقص، اگر چه در میان خودمان و در مواجهه با ما کمونیست‌ها قابل تحمل است، در دبیرخانه عمومی غیرقابل تحمل می‌شود. به همین دلیل من پیشنهاد می‌کنم رفقا استالین را از جایگاهش خلع کنند و فرد دیگری را به جایش بگذارند که با تمام احترامی که برای رفیق استالین در جایگاه رفیعش قائم، از او با تحمل‌تر، وفادارتر، با نزاکت‌تر و مودب‌تر نسبت به رفقا بوده و کمتر دمدمی‌مزاج باشد. [9]

پیشنهاد لنین برای کمیته نظارت مرکزی و توجهش به حفظ نزاکت به هیچ وجه بیانگر نرمش لیبرالی نیست. در نامه‌ای به کامنف در همان دوران، او به وضوح بیان کرد: «این به روشنی اشتباه است که تصور کنیم سیاست نوین اقتصادی به ترور خاتمه می‌دهد؛ ما باید دوباره به ترور و ترور اقتصادی متوسل شویم.» هرچند، این ترور، که از کوچک کردن برنامه‌ریزی شده دستگاه دولت و چکا [پلیس مخفی] جان سالم به در خواهد برد، بیشتر جنبه حرف و تهدید خواهد داشت تا عمل: همانگونه که لوین می‌گوید، لنین به دنبال راهکاری بود «که بوسیله آن به کسانی که اکنون [تحت سیاست جدید اقتصادی] می‌خواهند پایشان را از گلیم سیاست‌هایی که برای تجار توسط دولت معین شده دراز کنند، با ادب و نزاکت» یادآوری شود که سلاح نهایی هنوز وجود دارد.» [10] اینجا حق با لنین بود: دیکتاتوری اشاره دارد به مازاد سازنده قدرت (دولت)، و در چنین سطحی، بی‌طرفی وجود ندارد. سؤال حیاتی این است مازاد چه کسی؟ اگر مال ما نیست، پس مال آنهاست.

اگر بخواهیم از تعبیر خود لنین استفاده کنیم، لنین در رویایی که برای کار کمیته نظارت مرکزی داشت، در نوشته آخرش در ۱۹۲۳ نوشت، «کمتر، اما بهتر»، لنین پیشنهاد کرد این بدنه باید محل: برخی ترفندهای نسبتاً طنزآمیز، اسباب خدعه، کمی تردستی و یا چیزی شبیه به آن باشد. من می‌دانم که در دولتهای موقر و عصا قورت‌داده اروپای غربی چنین ایده‌ای مردم را به وحشت خواهند انداخت و حتی یک مسئول رسمی دولتی موقر نیز آن را نمی‌پذیرد. اما، من امیدوارم، ما هنوز مثل همه آنها بوروکراتیک نشده باشیم و اینکه در خلال بحث درباب این ایده چیزی حاصلی به جز سرگرمی نداشته باشد. در واقع چرا نباید سودمندی را با لذت درآمیخت؟ چرا نباید برای بر ملا کردن چیزی ابلهانه، چیزی مضر، چیزی نسبتاً ابلهانه و نسبتاً مضر، به یکجور حقه‌های طنزآمیز یا شبه طنزآمیز پناه برد؟ [11]

آیا این تقریباً جفت و قیچ قدرت مجریه «جدی» که در کمیته مرکزی یا اداره سیاسی حزب جمع شده، نیست؟ دوز و کلک، شعبده عقل - یک رویای بی نظیر، اما هر چه هست یک آرمانشهر است. لوین عنوان می‌کند، نقطه ضعف لنین، این بود که او مشکل بوروکراتیک شدن را دید، اما وزن و ابعادش را دست‌کم گرفت: «تحلیل اجتماعی او بر مبنای سه طبقه اجتماعی بود - کارگران، دهقانان و بورژواها - بدون اینکه هیچ جایی برای دم و دستگاه دولتی به عنوان عنصر اجتماعی ویژه در کشوری در نظر بگیرد که بخشهای مهم اقتصادش را ملی کرده.» [12]

بلشویک‌ها به سرعت متوجه شدند که قدرت سیاسی‌شان فاقد پایگاه اجتماعی متمایزی است: اکثر طبقه کارگری که اینها به نام آنها حکمرانی می‌کردند در جنگهای داخلی از بین رفته بودند، در نتیجه آنها بر خلئی از بازنمایی سیاسی حکمرانی می‌کردند. هرچند، با تصور خود به عنوان قدرت خالص سیاسی که اراده‌اش را بر جامعه تحمیل می‌کند، آنها این نکته را نادیده گرفتند که - از آنجا که آنها به صورت بالفعل صاحب قدرتند یا به عبارت دیگر از آنجاییکه آنها در غیاب صاحبان اصلی نیروی تولید [کارگران] تبدیل به قیم آنها شده‌اند - بوروکراسی دولتی «تبدیل به پایگاه اجتماعی قدرت خواهد شد»:

چیزی به نام قدرت «خالص» سیاسی فاقد هیچگونه زیرساخت اجتماعی، وجود ندارد. رژیم باید به دنبال پایگاههای اجتماعی دیگری به جز خود دم و دستگاه سرکوب بگردد. «خلئی» که به نظر می‌رسد رژیم اتحاد جماهیر شوروی آن را به طور موقت نگه داشته بود به نظر می‌رسد به زودی پر خواهد شد، حتی اگر بلشویک‌ها آن را ندیده باشند، یا دوست نداشته باشند ببینند. [13]

مسلماً، این پایگاه جلوی پروژه لنین برای کمیته مرکزی نظارت را می‌گرفت. این حقیقت دارد که، هم در معنی ضداقتصادی و هم دترمینستی، لنین بر خودآیینی سیاست تاکید داشت، اما چیزی که او متوجه نشده بود، به بیان بدیویی، این نبود که چگونه هر نیروی سیاسی نماینده یک نیروی اجتماعی یا طبقه است، بلکه این بود که چگونه این نیروی سیاسی بازنمایی مستقیماً خودش را به عنوان نیروی اجتماعی مستقل به سطح بازنمایی شده تبدیل می‌کند. از این رو آخرین نبرد لنین علیه استالین واجد تمام نشانه‌های یک تراژدی درست و حسابی است: این یک ملودرام نیست که در آن شخص خوب با شخص بد می‌جنگد، بلکه

تراژدی است که در آن قهرمان متوجه می شود که در حال نبرد با فرزند خود است، و دیگر خیلی دیر شده تا جلوی برملا شدن تصمیمات غلط گذشته اش را بگیرد.

مسیری متفاوت

اکنون ما بعد از فاجعه گیج کننده [désastre obscur] سال ۱۹۸۹ کجا ایستاده ایم؟ مثل سال ۱۹۲۲، که صداهای کسانی که خارج گود ایستاده بودند با شادی بدخواهانه دور و بر ما را گرفته: «لیاقت شما همین است، دیوانه‌هایی که می‌خواستند رویاهای تمامیت‌خواهانه خود را بر جامعه حکمفرما کنند!» بقیه سعی می‌کنند این خوشی کین‌توزانه‌شان را پنهان کنند؛ آنها می‌نالند و نگاهشان را از روی تاسف به آسمان می‌دوزند، گویی می‌خواهند بگویند: «برای ما دردآور است که ببینیم ترسمان بی‌خود نبوده! چقدر رویای شما در برساختن جامعه‌ای عادلانه شریف بود! قلب ما برای شما می‌تپید، اما عقلمان به ما می‌گفت کار شما تنها ختم به بدبختی و اسارتی جدید خواهد شد!» در حالی که باید هرگونه سرسپردن به این صداهای وسوسه‌انگیز را رد کرد، قطعاً باید از نو آغاز کنیم - نه اینکه بخواهیم بر روی پایه‌های قلعه‌های انقلابی قرن بیستم آجری دیگر بگذاریم، [انقلاب‌هایی] که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۸۹ ادامه داشت، یا به عبارت دقیق‌تر تا ۱۹۶۸ - بلکه باید به نقطه آغازین بازگردیم و مسیری دیگر را در پیش بگیریم.

اما چگونه؟ مشکل اصلی مارکسیسم غربی فقدان سوژه انقلابی بوده: چگونه طبقه کارگر نتوانسته مسیر در-خود به برای خود را تکمیل کند و خود را به صورت عامل انقلاب برساند؟ این سؤال دلیل وجودی [raison d' être] اصلی ارجاع مارکسیسم غربی به روانکاوی است، پرسشی که طرح آن برای توضیح سازوکار لیبیدویی ناخودآگاهی است که جلوی بروز خودآگاهی طبقاتی را می‌گیرد. خودآگاهی طبقاتی به نفس بودن طبقه کارگر یا وضعیت اجتماعی‌شان تعلق دارد. بدین طریق، حقیقت تحلیل اقتصادی اجتماعی مارکسیستی حفظ می‌شود: دلیلی برای اعتبار بخشیدن به نظریه‌های تجدیدنظرطلبانه درباب سربرآوردن طبقه متوسط وجود ندارد. به همین دلیل، مارکسیسم غربی همواره درگیر جستجویی دائمی برای پیدا کردن کسانی بود که قادر به ایفای نقش عامل انقلاب باشند، به عنوان بدیلی برای طبقه کارگر نامطلوب: دهقانان جهان سوم، دانشجویان و روشنفکران، محذوفان. ممکن است که این جستجوی نومیدانه برای عامل انقلاب نمایانگر نقطه کاملاً مقابل خود باشد: ترس از پیدا کردن آن، یا اینکه ببینیم یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم. اینکه منتظر باشیم کسی وظیفه ما را برایشان انجام دهد روشی دیگری است برای توجیه انفعالمان.

بر مبنای همین پیش زمینه است که آلن بدیو پیشنهاد کرده که ما باید دوباره بر فرضیه کمونیسم تأکید کنیم. او می‌نویسد:

اگر ما مجبور شویم این فرضیه را کنار بگذاریم، آن وقت دیگر اصلاً ارزشی ندارد که در عرصه فعالیت‌های جمعی کاری انجام دهیم. بدون افق کمونیسم، بدون این ایده، برای هیچ فیلسوفی هیچ چیز در پویش تاریخی و فلسفی جذابیتی ندارد.

هرچند، بدیو ادامه می‌دهد:

وفادار بودن به این ایده، به وجود این فرضیه، به این معنی نیست که اولاً این فرضیه به شکل یک نسخه است که تمرکزش بر دارایی‌ها و دولت است و باید طابق النعل بالنعل اجرا شود. در واقع، چیزی که ما به عنوان یک کار فلسفی حتی به عنوان یک وظیفه توصیف کردیم، کمک کردن به تولد سویه جدیدی از وجود این فرضیه است. [14]

باید مواظب بود که این نوشته‌ها را به نحوی کانتی نخواند، تصور کمونیسم به صورت یک ایده تنظیمی و در نتیجه احیای شبیح «سوسیالیسم اخلاقی»، با برابری به عنوان یک هنجار پیشینی [a priori] یا یک اصل موضوعه. بلکه، باید ارتباط دقیق آن را با مجموعه‌ای از تضادهای اجتماعی که مولد نیاز به کمونیسم است را حفظ کرد؛ [باور به] مفهوم قدیمی مارکسی از کمونیسم نه به عنوان یک ایده، بلکه به عنوان جنبشی که به شرایط واقعی واکنش نشان می‌دهد. تصور کمونیسم به عنوان یک ایده ابدی متضمن این است که شرایطی که آن را پدید می‌آورد هم ابدی باشد، تضادی که کمونیسم واکنشی است نسبت به آن همواره وجود خواهد داشت. البته این تنها قدم اول برای خوانشی واسازانه از کمونیسم به عنوان رویای بودن است، به عنوان نابود کردن همه بازنمایی‌های از خودبیگانه کننده؛ رویایی که از ناممکن بودن خود نیرو می‌گیرد.

اگر چه مسخره کردن مفهوم پایان تاریخ فوکویاما کار ساده‌ای است، اما اکثریت امروزه فوکویامایی‌اند. سرمایه‌داری لیبرال دموکرات به عنوان فرمول نهایی بهترین جامعه ممکن پذیرفته شده؛ تنها کاری که می‌شود کرد این است که آن را عادلانه‌تر، روادارتر و غیره وذلک کرد. اما سوال ساده ولی به جایی اینجا پدیدار می‌شود: اگر سرمایه‌داری لیبرال دموکرات، نه بهترین، اما حداقل کم‌عیب‌ترین نوع جامعه است، چرا خودمان را کاملاً تسلیم آن نکنیم و آن را با تمام وجود پذیرا نشویم؟ چرا باید برخلاف همه شواهد، بر فرضیه کمونیسم پافشاری کنیم؟

طبقه و امور مشترک

وفادار ماندن به فرضیه کمونیسم به تنهایی کافی نیست: اولویت عملی ما تشخیص تضاد در بستر واقعیت تاریخی است. تنها سوال واقعی امروزه این است: آیا تضادهای درونی سرمایه داری جهانی امروزه آنقدر قدرتمند است که مانع بازتولید قطعی آن شود؟ چهار نوع تضاد در اینجا محتمل است: خطر جدی یک فاجعه زیست محیطی؛ عدم تناسب [مفهوم] مالکیت خصوصی با چیزی که آن را مالکیت معنوی می‌نامیم، پیامدهای سیاسی-اجتماعی ناشی از پیشرفت‌های جدید علمی و تکنیکی، خصوصاً در عرصه بیوتکنیک؛ و مورد آخر که اهمیتش کمتر از موارد دیگر نیست، شکل‌های جدید آپارتاید اجتماعی مانند دیوارهای جدید و زاغه‌نشین‌ها. باید توجه کرد که مورد آخر با سایر موارد تفاوتی کیفی دارد، و آن شکافی است که مطرودان را از مشمولان جدا می‌کند، شکافی که ناظر به حوزه‌هایی است که هارت و نگری به آن «امور مشترک» می‌گویند - یعنی همان جوهر مشترک وجود اجتماعی ما که خصوصی‌سازی آن خشونت‌آمیز است که باید در برابرش ایستاد ولو به زور.

اول از همه مشترکات فرهنگ است، شکل‌های مختلف سرمایه فکری که به نحو بی‌واسطه اجتماعی‌اند: اول از همه زبان، ابزار ما برای ارتباط و آموزش، علاوه بر آن زیرساخت‌های مشترکی نظیر حمل و نقل عمومی، برق، پست، و غیره. اگر به بیل گیتس اجازه انحصار می‌دادند، گرفتار این حال و روز غریب می‌شدیم که یک شخص می‌توانست با نرم‌افزاری عنان پایه‌ای‌ترین شبکه ارتباطی ما را در دست بگیرد. دوم، مشترکات طبیعت بیرونی که توسط آلاینده‌ها و استفاده بی‌حد و حصر از آن در معرض خطر است - از نفت گرفته تا جنگل‌ها و زیستگاه‌های طبیعی - و سوم، مشترکات طبیعت درونی، میراث بیوژنتیک انسانی. چیزی که در همه این مبارزات مشترک است آگاهی از منطق سرمایه‌داری است که اگر دستش و بالش برای در چنگ گرفتن این امور مشترک باز گذاشته شود، توانی مخرب (تا حد نابودی خود بشریت) خواهد داشت. این نوع ارجاع به «امور مشترک» است که مجالی برای احیای مفهوم کمونیسم فراهم می‌کند: از این طریق که به ما این توان را می‌دهد تا انحصاری شدن بیش از پیش این امور مشترک را فرایند پرولتاریزه شدن کسانی بدانیم که به همین سبب از ذات خود محروم می‌شوند؛ فرایندی که ضمناً ناظر به استثمار است. امروزه رسالت ما از نوساختن مفهوم سیاسی استثمار است - به طور مثال، استثمار «کارگران فکری» بی‌نام‌ونشان توسط شرکت‌هایشان.

اما فقط چهارمین تضاد یعنی ارجاع به حذف شدگان است که وجهی برای احیای کلمه کمونیسم فراهم می‌کند. هیچ‌چیز خصوصی‌تر از یک جمع حکومتی نیست که مطرودان را تهدیدی برای خود می‌بیند و نگران آن است که چگونه می‌تواند فاصله مناسب بین خود و آنها را حفظ کند. به عبارت دیگر، در بین این چهار تضاد، تضاد بین مطرودان و مشمولان تضاد تعیین‌کننده است: بدون این تضاد باقی تضادها سویه

براندازانه خود را از دست می‌دهند. محیط زیست بدل می‌شود به مساله توسعه پایدار، مالکیت معنوی به مجادلات حقوقی پیچیده، بیوژنتیک به مساله‌ای اخلاقی. انسان قادر است خالصانه برای [حفظ] محیط زیست بجنگد، از مفهوم فراگیرتری از مالکیت معنوی دفاع کند، علیه انحصاری کردن ژن موضع بگیرد، بدون اینکه با تضاد بین مطرودان و مشمولان مواجه شود. از این هم مهم‌تر حتی می‌توان برخی از این درگیری‌ها را به‌گونه‌ای صورت‌بندی کرد که گویی تضادی است بین مشمولان که از سوی مطرودان خرابکار تهدید می‌شوند. بدین شیوه، ما به کلیت حقیقی نخواهیم رسید، بلکه حاصلش تنها دغدغه‌های «خصوصی» به مفهوم کانتی آن خواهد بود. شرکت‌هایی نظیر هول فودز [15] و استارباکس کماکان مورد عنایت لیبرال‌ها هستند به رغم اینکه هر دوی آنها درگیر فعالیت‌های ضد اتحادیه‌ای‌اند؛ کلک‌شان در این است که محصولات‌شان را با ادای مترقی بودن عرضه می‌کنند: قهوی‌ای که از دانه‌هایی تولید شده که با قیمتی ذیل عنوان «خرید منصفانه» خریداری شده، ماشین‌های هیبریدی گرانبه‌تر و چیزهایی از این قسم. خلاصه اینکه، بدون تضاد بین مشمولان و مطرودان، ممکن است خود را در دنیایی بیابیم که در آن بیل گیتس بزرگترین بشردوست است و با فقر و بیماری می‌جنگد، و رابرت مورداک بزرگترین فعال محیط زیستی است که صدها ملیون را از طریق امپراتوری رسانه‌هایش [برای حفظ محیط زیست] بسیج می‌کند.

نکته دیگری که باید با فرا رفتن از کانت افزود این است که گروهی اجتماعی وجود دارد که چون در نظام «خصوصی» سلسله‌مراتب اجتماعی فاقد جایگاهی معین است، مستقیماً کل را نمایندگی می‌کند: آنها کسانی‌اند که ژاک رانسیر «بخش بدون سهم» پیکره جامعه می‌نامد. همه سیاست‌های رهایی‌بخش حقیقی توسط اتصال کوتاه‌های بین کلیت استفاده عمومی از عقل خصوصی و کلیت «بخش بدون سهم» به‌وجود می‌آید. این همان رویای کمونیستی مارکس جوان بود - جمع بین کلیت فلسفه و کلیت پرولتاریا. از یونان باستان، ما نامی داشتیم برای وارد کردن مطرودان به سپهر سیاسی-اجتماعی: دموکراسی.

مفهوم غالب لیبرال از دموکراسی نیز با این مطرودان سر و کار دارد، اما به شیوه‌ای عمیقاً متفاوت: با تمرکز بر شمول آنها به عنوان صداهای اقلیت. باید صدای همه را شنید، همه منافع را در نظر گرفت، حقوق بشر همه تضمین شده، همه شیوه‌های زندگی، فرهنگ‌ها و رفتارها مورد احترام است و از این دست حرف‌ها. دغدغه این دموکراسی حفاظت از همه جور اقلیتی است: فرهنگی، مذهبی، جنسیتی و غیره. قاعده چنین دموکراسی بر چانه‌زنی و مصالحات صبورانه است. چیزی که اینجا از دست می‌رود موضع کلیت مستتر در دل مطرودان است. سیاست رهایی‌بخش جدید دیگر کنش یک عامل اجتماعی خاص نخواهد بود، بلکه ترکیب انفجاری عامل‌های متفاوت است. چیزی که ما را متحد می‌کند، در مقابل مفهوم کلاسیک از پرولتاریایی که «چیزی جز زنجیرهایشان برای از دست دادن ندارند»، ما در خطر از دست دادن همه چیز هستیم. خطر

اینجاست که ما به سوژهایی انتزاعی و تهی دکارتی تبدیل خواهیم شد که از تمام محتوای نمادین مان خالی شده‌ایم، بنیان ژنتیک مان دستکاری شده و در محیطی غیرقابل زیست به حیات نباتی مان ادامه می‌دهیم. این سه خطر همه ما پرولتاریاها را همانگونه که مارکس در گروندریسه گفته به «سوژه‌ای تهی از ذات» تقلیل می‌دهد. شمایل این «بخش بدون سهم» ما را با وضعیت حقیقی خودمان مواجه می‌کند؛ و چالش سیاسی-اخلاقی تشخیص خودمان در چنین صورتی است. به بیانی، همه ما حذف شده‌ایم، هم از طبیعت و هم از ذات نمادینمان. امروزه، همه ما بالقوه هوموساکریم و تنها راه اینکه جلوی تبدیل شدن بالفعلمان را بگیریم این است که پیشدستانه دست به عمل بزنیم.

منبع:

<https://newleftreview.org/II/57/slavoj-zizek-how-to-begin-from-the-beginning>

پی‌نوشت‌ها:

- [1] Tariq Ali, *The Extreme Centre: A Warning*, London New York, Versobooks, 2015.
- [2] V. I. Lenin, 'Notes of a Publicist', published posthumously in *Pravda*, 16 April 1924; *Collected Works*, vol. 33, Moscow 1966, pp. 204-7.
- [3] Samuel Beckett, 'Worstward Ho', *Nohow On*, London 1992, p. 101.
- [4] Lenin, 'Eleventh Congress of the RCP(B)', *Collected Works*, vol. 33, pp. 281-3.
- [5] Sándor Márai, *Memoir of Hungary: 1944-1948*, Budapest 1996.
- [6] تربیع دایره یکی از مسائل قدیمی ریاضیات است. هدف آن رسم کردن مربعی است که مساحت آن برابر با مساحت دایره‌ای داده شده، فقط با استفاده از ستاره و پرگار، باشد. تلاش در حل این مسئله که ناممکن بودن آن اثبات شده، یکی از عرصه‌های اصلی فعالیت نوابیغ است. این مسئله معادل اثبات جبری بودن عدد پی است (عدد جبری عددی است که ریشه یک معادله درجه  $n$  باضرایب صحیح باشد). پس از

اثبات غیر جبری بودن عدد پی، ثابت شد که این مسئله جواب ندارد، در اینجا اشاره به عدم امکان ترکیب دموکراسی با دیکتاتوری دولت حزبی است.م

[7]Moshe Lewin, Lenin' s Last Struggle [1968], Ann Arbor, MI 2005. pp. 131-2.

[8]Quoted in Lewin, Lenin' s Last Struggle, Appendix 1, pp. 146-7.

[9]Lewin, Lenin' s Last Struggle, p. 84.

[10]Lewin, Lenin' s Last Struggle, p. 133.

[11]Lenin, 'Better Fewer, But Better' , Collected Works, vol. 33, p. 495.

[12]Lewin, Lenin' s Last Struggle, p. 125.

[13]Lewin, Lenin' s Last Struggle, p. 124.

[14]Alain Badiou, The Meaning of Sarkozy, London and New York 2008, p. 115.

[15]شرکت زنجیره‌ای آمریکایی که تمرکزش بر عرضه محصولات ارگانیک و بدون مواد افزودنی است.